

# زنی با موهای بلند تابدار مشکی؛ او که دست‌هایش می‌لرزید

Photo: alexandr\_1958/Bigstockphoto.com

فریده موسوی

محمود چهارده ساله بود که پوران به دنیا آمد. در خانواده‌ای متمول و بازاری که دستشان به دهنشان می‌رسید. مادر پوران و محمود دوست صمیمی و همسایه بودند و برای همین تابستان‌ها و بعضی روزها بعد از مدرسه محمود دم مغازه پدر پوران شاگردی می‌کرد. همچنین که پوران نشستن یاد گرفت محمود او را توی فرغونی کوچک می‌گذاشت و به قول خودش دورحیاط دوردور می‌زد و بعدها هم محمود سبدی پشت دوچرخه اش درست کرده بود و پوران را می‌برد چرخ سواری.

پوران که نه ساله شد دیگر اجازه نداشت مثل قدیم‌ها با محمود سرو کله بزند تا سیزده سالگی که یک شب فهمید شیرینی خورده محمود شده و بدون آن‌که کسی از او چیزی پرسد نامزد شده است با این شرط که بتواند درسش را بخواند. دخترک عاشق لباس پرستاری بود و شنیده بود یک مدرسه پرستاری هم باز شده است ولی پانزده سالگی پای سفره عقد نشست و همان شب اول باردار شد.

## فقط زیبا نبود، مهربان هم بود

پوران را با موهای بلند تابدار مشکی به یاد می‌آورم. موهایی که خیلی مشکی بود و چشمانی درشت و مشکی‌تر از موهایش. صورتی شرقی با ابروهایی که قوس زیبایی داشت. پوران برای من همیشه زیبا بود به خصوص انگشتان و بدن کشیده‌اش که زیبایی لباس‌های دور چین را به اندامش زیباتر می‌کرد.

او فقط زیبا نبود و مهربانی و صداقت چشم‌هایش اعتمادی عجیب از او در من که دختر بچه‌ای بودم ایجاد می‌کرد انگاری که دوستم بود. من او را از سن بیست و چند سالگی‌اش به خاطر دارم. زمانی که دو دختر و یک پسر داشت و نماد یک زن تمام عیار سنتی و شوهر دوست و در خدمت خانواده بود ولی همیشه مادرم از او برایم بسیار می‌گفت.

واقعیتش را بخواهید محمود فامیل نزدیک ما بود و پوران عروس خانواده ما محسوب می‌شد ولی از همان اول انگاری او دختر خانواده بود و محمود غریبه. کم کم دوست و فامیل به هم می‌گفتند که دختر جوان با سه بچه کوچک مریض احوال شده و گاه‌گاهی حالش به هم می‌خورد و به حال ضعف می‌رود. همین خبر بود که یک روز مادرم دست او را گرفت و درست به خاطر دارم پیش دکتر روان‌پزشکی به نام بریمانی برد و معلوم شد که عروس مو مشکی به ناراحتی اعصاب شدید مبتلا شده که باید روزی چندین بار قرص بخورد و همان جا بود که مادرم فهمید محمود اخلاق تند و خشنی دارد و پوران را کنترل و تهدید و می‌کند و حتی روابطی با این زن و آن زن دارد.

خانه محمود و پوران در لواسانات بود و ما به بهانه گذراندن چند روز تعطیلات راهی خانه آن‌ها شدیم. مثل همیشه روی زن جوان باز و گشاده بود با این‌که آن زمان سنی نداشتم اما لباس خال خال سفید و سورمه‌ای او که یقه‌ای خشتی داشت را به خاطر می‌آورم. بیرون خانه را آب پاشی کرده بود و در پاسیویی زیبا چند قناری و مرغ عشق ننگه می‌داشت. همه گل‌های خانه زیبا و سرزنده بودند به جز خودش که به خوبی تظاهر به خوشبختی می‌کرد.

طرف‌های غروب محمود آقا که به خانه آمد تو گویی ارباب خانه نزول اجلال کرده بود بود و پوران مانند رعیت و یک مستخدم در خدمت ایشان بود حتی صبح فردا که محمود آقا برای کاری عزم بیرون رفتن کرد پوران را صدا زد تا کفش‌هایش را واکس بزند. با صدایی آمرانه حرف می‌زند و همسرش را هی صدا می‌کرد طوری که چند بار مادر من به او گفت که اگر به رفتارش ادامه دهد ما به تهران بر می‌گردیم.

## اگر این زن، درست و حسابی بود که دنبال زن دیگر نمی‌رفتم

کمی که بزرگتر شدم یک روز که مادرم آرام آرام پای تلفن حرف می‌زد فهمیدم زیر سر محمود آقا بلند شده و با زنی رابطه دارد و جالب اینکه به مادرم گفته بود اگر این زن، یک زن درست و حسابی بود که دنبال زن دیگر نمی‌رفتم. این خبر حال پوران را به شدت به هم ریخت و مدت‌ها او را روی تخت بیمارستان انداخت. دکتر به مادرم گفته بود افسردگی نتیجه طبیعی خیانت است ولی تشنج‌ها نشان می‌دهد که او هنوز نتوانسته این حادثه را حل کند، به خصوص که مرتب همسرش نوعی از حس گناه، بی‌عرضگی و شلختگی به او می‌دهد و بیمار شما مرتب خودش را سرزنش می‌کند و دچار غم عمیقی شده و مدتی باید تحت نظر باشد. دکتر لاغر شدن و احساس کسالت و بی‌علاقگی به اتفاقاتی که اطراف او می‌گذرد را در گرو رفع شدن علت این همه مشکل بیان کرد و من نمی‌دانستم و نمی‌فهمیدم که چرا همچنان او به این وضعیت ادامه می‌دهد.

رفتار محمود باعث شده بود بین مادرم و کلا خانواده ما و او شکراب شود حتی پس از مرخص شدن پوران از بیمارستان مادرم حاضر به دیدن محمود نبود. حتی وقتی با هم برای مهمانی یا به منزل ما می آمدند باران تهمت و سرزنش و تهدید و به خصوص تحقیر بود که به سمت پوران جلوی چشم بچه ها و دیگر فامیل سرازیر می شد و پوران را با حالت تهوع و نفس تنگی تنها می گذاشت.

زندگی می گذشت و من پایانی بر این وضعیت مرگبار نمی دیدم. بچه هایشان بزرگ شده بودند و پسر اول این خانواده داماد شد. عروسی که تمام شد محمود یک کشیده محکم توی صورت زن زد و رو به مادرم گفت: این زنیکه ی هرجایی را دیدی چه عشوہ ای برای دامادش می آمد که اگر فریاد مادرم نبود خفه نمی شد.

به راستی پوران آن شب زیبا شده بود. همان موهای حلقه حلقه با گل سری از نگین های بنفش که با لباسش هماهنگ بود. قامتی بلند که نگاه همه مهمان ها را با خودش همراه می کرد. پوران همان دقیقه دچار حمله عصبی شد. عضلاتش قفل شده بود و می لرزید و مرتب به مادرم می گفت حاج خانم دعا کن من خلاص شوم.

## یک روز همه را رها کرد

یک روز با خبر شدیم که او از خانه و زندگی شیک و مدرنش گذشته و همه را رها کرده و به تهران نقل مکان کرده است. پوران با ارثی که از پدرش باقی مانده بود خانه ای خرید و برای خودش زندگی مستقلی تشکیل داده بود. هر ماه هم برادرش از حق الارث پدر پولی برای او حواله می کرد و پوران اگر چه دیر ولی بالاخره نجات پیدا کرده بود.

زن وکیل گرفت و درخواست طلاق داد والته مثل همیشه باران تهمت بر سرش سرازیر شد. محمود به آنچه فامیل و دوست و آشنا و حتی اقوام داماد و عروس هایش تلفن می زد که این زن با فاسقش فرار کرده و آبروی چندین و چند ساله خانواده من را برده است. کارهای او تا جایی پیش رفت که یکی از بچه های پوران هم با مادر سروسنگین شد که تو بابا را می شناختی و چند سال صبر و تحمل کردی چطور فکر آبروی من را برابر خانواده همسرم را نکردی و حالا سر میان سالی به فکر طلاق افتادی.

فشار روی فشار شدت گرفته بود آن هم روی زنی که همه زندگی خودش را در فرزندانش خلاصه کرده بود. پسر بزرگش می خواست که او دوباره آشتی کند و درخواست طلاقش را پس بگیرد. با این وجود سه سال تحمل کرد و به حرف دیگران اهمیتی نداد به خصوص که با وجود همه مشکلات جدید، روز به روز حالش بهتر می شد و دکتر قرص هایش را کم کرده بود. همین زمان بود که حضرت محمود آقا ورشکست شد و انواع و اقسام مظلوم نمایی هایش شروع شد. از بیماری تا بی پولی، از عذر خواهی تا تعهد که با این وضع مالی اش پوران اجازه دهد فقط در خانه او زندگی کند و با هزار دلیل و کلک که البته با فشار فرزند پوران همراه بود محمود راهی خانه پوران شد.

محمود طولی نکشید که زیر همه قول هایش زد و بهتر نشد هیچ روز به روز تند خوتر و عصبانی تر می شد و روز به روز پوران شکسته تر و پیرتر.

آنچه من را بر آن داشت که داستان عروس شرقی فامیل را بنویسم خبر مرگ پوران بود که من را پشت تلفن منجمد کرد. توان جواب دادن نداشتم و همراه خواهرم گریه می کردم. پوران شش ماه قبل از دنیا رفته بود ولی هیچکس جرات نداشت این خبر را به من که او را بسیار دوست داشتم بدهد. خبر رهایی او از این همه خشونت و تحقیر و عذاب.

پوران خیلی سال پیش به مادرم وصیت کرده بود که اگر بلایی سرش آمد محمود حق ندارد برای تشییع جنازه و هیچ مراسمی شرکت کند. هر چند که باز فرزند بزرگش وصیت مادر را انجام نداد و برای حفظ آبرو، پدر را در نقش صاحب عزا نشانده بود.

خبر مرگ پوران من را مچاله کرد زنی که همه عمرش را در خشونت گذراند و دست آخر هم قلبش یک روز که محمود آقا با مشت به شیشه آشپزخانه کوبیده بود از حرکت ایستاد و راحت شد.

## جواب سوال من

یک روز تابستان پوران برای دیدن مادرم آمده بود و من که همچنان درگیر این سوال بودم که چرا او همان سال های اولیه از محمود جدا نشده از او این سوال را پرسیدم. اولین روزی که من با او بیشتر حرف زدم، برای من گریه کرد.

سر صحبت را باز کردم و گفتم: پوران جان شما که احتیاج مالی نداشتی و وضع پدر و مادر و خانواده تان خوب بود پس چرا همان اول، همان وقتی که متوجه اخلاق بد شوهرت شدی جدا نشدی و چرا این همه سال تحمل کردی.

نمی دانم او از سر توجیه حرف می زد یا واقعیت را می گفت که پدر و مادرش هر دو به او گفته بودند که تا زمانی که آن ها زنده اند اسم طلاق نباید در خانه آن ها بیاید. نه او و نه هیچکدام از برادر و خواهرهای دیگرش و همین موضوع بود که زن جوان را زمین گیر کرده بود آنهم با سه بچه شیر به شیر که دست و پایش را بسته بودند. او می گفت بارها به پدر و مادرم التماس کردم. قرص هایم را نشان دادم ولی

آبرو برای آن‌ها مهم‌تر از غذایی بود که من می‌کشیدم. حتی چند بار هم که خواستم با محمود حرف بزنم و برادرم را فرستند و می‌گفتند پرده احترام از میان می‌رود در حالی که برای من هیچ احترام و آرامش و امنیتی نمانده بود.

آن روز خیلی به دست‌هایش نگاه می‌کردم آکه شکارا می‌لرزید. لرزشی که خودش می‌گفت از وقتی که اولین بار محمود سرش فریاد زده و آنچه لیوان و بشقاب بوده را شکسته و تهدیدش کرده است که خودت و طایفه‌ات را بر باد می‌دهم به جانش افتاده است.

پوران آن روز به من گفت که وقتی بچه شوهر می‌کنی و هیچ فریادرسی نداری هر روز ترس مرگ را با خودت می‌کشی. من قربانی محمود نشدم. من قربانی پدر و مادرم شدم و قربانی بچه‌هایم.

حالا که پوران رفته است من هر روز به او فکر می‌کنم به ترسی که یک زن تا پای مرگ با خودش کشید و فریادرسی نداشت.